

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و نود و هشتم





آقای علی از تهران



بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا آقای شهبازی و همه دوستان
ابیاتی از برنامه ۲۵ گنج حضور

بر سر آنم که گر ز دست برآید
دست به کاری زخم که غصه سر آید
-حافظ، دیوان غزلیات، شماره ۲۳۲

علت غم و غصه ما، عملکرد من ذهنی و من قلبی است، من ذهنی مدام به گذشته می‌رود و دردهای
گذشته و شکست‌ها و دشمنی‌ها و دیگر چیزها را برای خود و برای دیگران دوره می‌کند و این را جزوی از
خود می‌داند و به عبارتی تعهد دارد که بدبختی و عیب بینی و دشمنی و اتفاقات گذشته را یادش بماند، از
این طریق می‌خواهد هویتی برای خودش بسازد و ترحم و توجه از دیگران بگیرد.

دیگران را دشمن جلوه میدهد و خودش را قربانی، و خودش را با هویت قربانی توصیف میکند و توجیه میکند، در صورتی که اگر متوجه این روند شویم، گذشته را رها می‌کنیم و فضا را باز می‌کنیم و گذشته را پشت سر می‌گذاریم و رد می‌شویم و رها و سبک بار و شاد می‌شویم، شادایی را تجربه می‌کنیم که بی‌سبب و بی‌دلیل و اصلی است و البته پایدار و بیست و چهارساعته، پس تعهد به انداختن هویت گذشته و اتفاقات گذشته، داشته باشیم، هشیار و گوش بزنگ باشیم که اگر خواستیم قصه قربانی بودن و شکست‌ها را برای دیگران و خودمان بگوییم از این کار با پرهیز و درد هشیاران رد شویم و دلمان را به خدا بسپاریم تا زندگی دلمان را روشن کند، به عبارتی جای شادی و آرامش و مهربانی را در ما کینه و نفرت و خشم و حسادت و گذشته پُر کرده اند و باید برای شادی جا باز کنیم و این یعنی خالی بودن و صفر بودن تا بالن ما اوج بگیرد.

خلوت دل نیست جای صحبت اضداد
دیو چو بیرون رود، فرشته درآید
-حافظ، دیوان غزلیات، شماره ۲۳۲

خلوت دل ما از جنس بی‌نهایت است، از جنس زندگی و خداوند است، اما ما این خلوت را با چنگ زدن به دنیا پُر کردیم و خوب و بد این دنیا را در آن انبار کردیم و به اینها چسبیده‌ایم، به لذت‌ها و شهوات گذرا چسبیده‌ایم، به گذشته و دردها و اتفاقات چسبیده‌ایم، به خوب و بد کردن به زیبا و زشت به کمتر و بیشتر و به بد آمدن و خوش آمدن و به مقایسه و به مال و اشیاء و انسانها چسبیده‌ایم و در مرکز ریخته‌ایم و خلوت را مختل و آلوده کرده‌ایم، و اگر می‌خواهیم درونی زیبا و شاد و آرام داشته باشیم و جنس اصل باشیم.

باید خانه تکانی کنیم و هر چه غیر از لحظه حال و پذیرش و انعطاف و گذشت است را شناسایی کنیم و با پرهیز آن را به زندگی بسپاریم تا از مرکز خارج شوند و این سبب زنده شدن عشق و آرامش و شادی بی سبب میشود، این نکته را متوجه باشیم که این شادی و آرامش خودجوش و طبیعی است و ربطی به سبب سازی و به ذهن رفتن و زور زدن ندارد و همه انسانها و طبیعت این را دارا هستند و البته که ما با ساختن من ذهنی خواسته‌هایش و داشته‌هایش و دردهایش و تبدیل شدن به من توهمی و ذهنی این را از یاد بردیم، پس ما زندگی بیرونی که شامل اتفاقات مطلوب و نامطلوبه نیستیم، ما از جنس کل و خرد بی نهایت زندگی هستیم و وقتی این را درک کنیم دیگر خوب و بد بیرونی و این جهانی نمی تواند توکل و دست ما را از شادی بی سبب و آرامش و خلوت دل جدا کند.

صحبت حُکامِ ظلمتِ شبِ یلداست
نور ز خورشید جوی بو که برآید
-حافظ، دیوان غزلیات، شماره ۲۳۲

همنشینی و چسبیدن به چیزهایی که ما از آنها زندگی می‌خواهیم و یا با آنها ستیزه داریم و مقاومت می‌کنیم، از جنس آن می‌شویم و هشیاری حضور و نور و لحظه حال را به تاریکی و هشیاری جسمی و گذشته و آینده تبدیل می‌کنیم، ما با این روند گدای بیرون می‌شویم، در صورتی که اگر از این روند هشیار شویم و با تک تک سلول‌های خود زندگی عمیق و بی‌نهایت و شادی بی‌سبب را در درون درک کنیم، دیگر دست‌گدایی و نگرانی و کنترل و حرص و طمع و خودنمایی و چسبیدن و انتظار کشیدن و پرسه زدن در افکار را کنار می‌گذاریم و سبک‌بال و رها و آرام و شاد می‌شویم، این را متوجه باشیم که انسان من‌ذهنی از اتفاقات و شکست و وضعیت‌های نامطلوب عبور می‌کند تا وقتی که بتواند اصل خود را شناسایی کند و فضا را در برابر هر چیز باز کند.

بر در ارباب بی مروت دنیا
چند نشینی که خواجه کی به درآید
-حافظ، دیوان غزلیات، شماره ۲۳۲

ما در این جهان بسیار بسیار نه می شنویم، بسیار از دست می دهیم، خیلی چیزها را بدست نمی آوریم، البته گاهی هم تا بالاترین مقام می رویم اما چیزهای دیگری را از دست می دهیم، تا متوجه شویم با ذهن و خواسته های من ذهنی و نفس امر کننده و من قلبی نمیتوان زنده به زندگی باشیم و نمی توانیم شادی و آرامش را گدایی کنیم، اگر این را متوجه شویم در هر شرایط چه به ظاهر بالا و پولدار و هنرمند و چه به ظاهر پایین و معمولی و بی نام و نشان، در هر دو صورت به زندگی زنده و شاد بی سبب می شویم، زیرا صورت و ظاهر امور و داشتن و نداشتن نمی تواند عمق و ابدیت زندگی را توصیف کند و جنس اصل ما جنس بی نهایت و شادی بی سبب و سکوت و عمقی بی نهایت است و این یعنی ما برای خودمان به تنهایی خیلی خیلی زیاد و دوست داشتنی و کافی هستیم.

ترک گدایی مکن که گنج بیابی
از نظر رهروی که در گذر آید
-حافظ، دیوان غزلیات، شماره ۲۳۲

گدایی ما از جهان و چیزهای آفل به این خاطر است که ما زندگی و خرد بی نهایت و خدای درون را از یاد بردیم و فکر می کنیم با پُر کردن خود با دانش و مال و قدرت و شهرت و لذت می توانیم زنده شویم، اگر متوجه شویم با تسلیم و تعظیم و کوچک کردن نفس و من قلبی از زندگی عذرخواهی می کنیم تا روی ما کار کند و ما را زنده کند، از آن پس در برابر اتفاقات و وضعیت ها کوتاه می آئیم و مهم و جدی و حقیقی را در خالی بودن و صفر بودن و تسلیم بودن می دانیم و این روند ما به هشیاری عمیق و بی نهایت و شادی بی سبب و گنج حضور ما را زنده می کند.

صالح و طالح متاع خویش نمودند
تا که قبول افتد و که در نظر آید
-حافظ، دیوان غزلیات، شماره ۲۳۲

برای زندگی کردن دو روش جلوی ما است، یکی حقیقی و یکی تقلبی، انتخاب با ما است تا پرهیز و تسلیم و شکر و خلوت و سکوت و آرامش و کافی بودن برای خود و پذیرش و صبر و شکر و فراوان بینی و بی‌نیازی را انتخاب کنیم و یا لذت‌های آفل و خشک کننده و شهوت‌رانی و حرص و طمع و تنفر و مقایسه و حسادت و کم‌بینی و ترس و نگرانی و اضطراب و چنگ انداختن به جهان، من هر دو راه را شناسایی کردم و دیگر نمی‌توانم و نمی‌خواهم راه کج و تلف کننده و غیر اصل را بروم، شادی بی‌سبب را به لذت‌های کوتاه مدت و آفل و خشک کننده داشتن را ترجیح می‌دهم و از زندگی بابت شناسایی من تقلبی و همینطور آشنایی با بزرگان و گنج حضور سپاس گزارم.

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
باغ شود سبز و شاخ گل به بر آید
-حافظ، دیوان غزلیات، شماره ۲۳۲

یک انسانی که تسلیم شود و متوجه شده باشد که نفس امر کننده و من ذهنی او را تلف می کند و مسیر اشتباه را نشانش می دهد، توکل صددرصد به زندگی می کند و عاشقانه مطلوب و نامطلوب و اتفاقات بد و خوب را قضاوت نمی کند و ایمان صد در صد به خرد بی نهایت زندگی دارد و این روند او را زنده و باطراوت و آرام می کند و همین طور زنده به جنس اصل و حقیقی و خداگونه و عاشق.

غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست
هر که به میخانه رفت بی خبر آید
- حافظ، دیوان غزلیات، شماره ۲۳۲

بزرگان و انسان‌های متعهد به خرد زندگی، به این دنیا چنگ نمی‌زنند و امور و وضعیت‌ها و قدرت و شهرت و توجه طلبی برای آنها معنی ندارد و معنی فقط شادی بی‌سبب است و مستی خداگونه‌ای که با تسلیم و شکر و رضایت و پذیرش دریافت می‌کنند، مستی حقیقی که ما را سرشار از نمی‌دانم و عدم و عمق بی‌نهایت و نامحدودی می‌کند، پس خوشا بحال کسی که مست شادی بی‌سبب باشد و مستی‌های خمار کننده او را زندانی و محدود سنگین نکنند.

با سپاس از همه علی از تهران



خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور برنامه شماره ۹۷۵ گنج حضور مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

ای طایرانِ قُدس را عشقت فزوده بالها
در حلقهٔ سودایِ تو، روحانیان را حالها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

در «لأحبِّ الأفلین»، پاکی ز صورتها یقین
در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثالها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

افلاک از تو سرنگون، خاک از تو چون دریایِ خون
ماهت نخوانم، ای فزون از ماه‌ها و سال‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

کسانی که از روی همانیدگی‌ها پریدن و مرکزشان را عدم کردن، بسوی خدا در فضای یکتایی پرواز کردن، یعنی هر چیزی که ذهن نشان داد را به مرکز راه ندادند، زیرا دانستند چیزهایی که ذهن می‌گوید و نشان می‌دهد گذراست و افل که زندگی ندارند. پس مرکز چنین انسانهایی روحانی خالیست که خدا می‌آید و الهامات غیبی میرسد. هر انسانی یک آسمان است از جنسِ زندگی‌ست اما چون چیزی که ذهنش می‌گوید را به مرکزش راه می‌دهد، سرنگون است و درد دارد زیرا با منِ ذهنی فکرهای پوسیده را تکرار کرده و عمل می‌کند. همهٔ اجسام در ماه و سال‌ها از بین می‌روند تنها خدائیت هست که می‌ماند و جاویدان است و ما هم از جنسِ خدا هستیم و جاویدان.

کوه از غمت بشکافته، و آن غم به دل درتافته
یک قطره خونی یافته از فضلت این افضالها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

ای سروران را تو سند، بشمار ما را زان عدد
دانی، سران را هم بود اندر تبع دنبالها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

سازی ز خاکی سیدی، بر وی فرشته حاسدی
با نقد تو جان، کاسیدی، پامال گشته مالها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

این کوه همانیدگی‌هایم بواسطه فضاگشایی، از تابش نور (عشقت) همانند کوه موسی منفجر شده، خدایا از فضل دانش تو دانش پیدا کرده‌ام. از زمانی که متوجه شدم من از جنس من ذهنی نیستم، کوه همانیدگی‌ها متلاشی شد با کشیدن درد هشیارانه و صبر و شکر خودم را به تو سپردم تکیه‌گاهم شدی خودم را به حساب آوردم، اجازه نمی‌دهی چیزی را به مرکزم بیاورم. همه ما از یک جنسیم اما عده‌ای خودشان را من ذهنی پنداشتند و عده‌ای همچون مولانا چون خود را از جنس زندگی دانستند یعنی چیزی را به مرکز راه ندادند و از جنس اصل خود و با او (خدا) یکی شدند. خدایا از مواد شیمیایی یک جسم ساخته‌ای و از همین من ذهنی درست کرده‌ای که یک سرور است، مثل حضرت آدم پس همه ما سروریم.

و یک فرشتهٔ حسود که شیطان است، نگهبان ما قرار دادی اگر از دیو من ذهنی (شیطان) پیروی کنیم از هر جهات بلا می‌بینیم تا باز کشده شویم به بی‌جهات. تو بلا می‌دهی تا از شیطان پیروی نکنیم یعنی هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد را به مرکز راه ندهیم خدایا آگاه شدم به این درک رسیدم که اگر چیزی به مرکز راه دهیم، به درد میرسم پس چون درد نمی‌خواهم مراقب و ناظرِ ذهنم هستم تا مبادا چیزی به مرکزم بیاید خدایا تو من ذهنی‌ام را از رونق انداختی، متعلقات دنیوی را برایم بی‌ارزش کردی خدایا متوجه‌ام کردی به ۱۰۰ رسیدی ۹۰ هم هست.

آن کو تو باشی بالِ او، ای رفعت و اجلالِ او
آن کو چنین شد حالِ او، بر روی دارد خالِها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

گیرم که خارم، خارِ بد، خار از پی گل می زهد
صرافِ زر هم می نهد جو بر سرِ مثقالِها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

فکری بدهست افعالِها، خاکی بدهست این مالِها
قالی بدهست این حالِها، حالی بدهست این قالِها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

خدایا شکر که مرا هم در حلقه عاشقان راه داده‌ای خدایا آرامشی که با تو دارم، مثال زدنی نیست گرچه هنوز باید روی خودم کار کنم، خدایا شکر که آن دردهای مخرب و عذاب‌آور گذشته را در خودم نمی‌بینم خدایا از شکرت عاجزم وقتی چاروق ایازم را به یاد می‌آورم. خدایا گرچه هنوز من ذهنی‌ام به صفر نرسیده و بدترین خار جهان است، اما آگاه شدم که قادرم از خارِ من ذهنی، به گلِ حضور، تبدیل شوم. خدایا امیدم تو هستی، می‌بینم روی خودم کار می‌کنم، یک قدم برمی‌دارم، تو صد قدم برمی‌داری. فکرها را خداوند تولید می‌کند همانیدگی، من ذهنی فکر بود، خاک بود. هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد فکر هستند هر چیزی که به مرکز راه می‌دهی مربوط به چیز بیرونی ست که به مرکزت می‌آوری این حالت حال من ذهنی‌ست که قالی بده‌ست. اما چیزی را به مرکزت نیاوری صنع خداوند از فضای گشوده شده می‌آید که فکرهای من ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌شود.

آغازِ عالمِ غُلغله، پایانِ عالمِ زلزله
عشقی و شُکری با گله، آرام با زلزالها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

وارد دنیا شدیم خودمان را من ذهنی پنداشتیم و در پایان باید نسبت به من ذهنی بمیریم باید اقرار کنیم از جنس من ذهنی نیستیم زلزله ذهن باید فرو بریزد هر بی‌مرادی زلزله ذهن است آیا زلزله را می‌پذیریم یا گله و شکایت می‌کنیم؟ باید شکر کنیم و شکایت نکنیم تا زلزله بیاید و برود تا جسمی که به مرکز گذاشته‌ایم برداشته شود شکر همراه با شکایت از من ذهنی است. یعنی مرتب زلزله می‌آد تو نباید بگویی چند بار شکر کردم، این بار شکایت می‌کنم نه اجازه بده، هر بار زلزله‌ای آمد حتی مرتب زلزله آمد تو صبر و شکر کن تا کاملاً به آرامش برسی.

توقیعِ شمس آمد شَفَق، طُغرایِ دولتِ عشقِ حق
فالِ وصالِ اَرَد سَبَق، کانِ عشقِ زد این فال‌ها

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

از «رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِينَ» اقبالِ درویشانِ بین
چون مَه منور خرقه‌ها، چون کُل معطر شال‌ها

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

خداوند آمده امضا زده یعنی هشیاری جسمی (من ذهنی) یک امضاست یعنی پشت من ذهنی پشت فکرها من خداوند هستم که شما انسانها اشرف مخلوقات هستید قادرید از من ذهنی به هشیاری حضور تبدیل شوید، اگر سبقت بگیرید یعنی از من ذهنی پیشی بگیرید، نسبت به من ذهنی صفر شوید یعنی آفلین را به مرکزتان راه ندهید این فال و اقبال و خوشبختی را زندگی برایمان خواسته بواسطه فضاگشایی. اگر آفلین را به مرکز راه ندهیم پس از مدتی به خدا زنده می شویم این رحمت خداوند به ما انسانهاست.

عشق امرِ کل، ما رُقعه‌ای، او قُلزم و، ما جُرعه‌ای
او صد دلیل آورده و، ما کرده استدلال‌ها

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

از عشق گردون مُؤتلف، بی عشق اختر مُنخسف
از عشق گشته دال الف، بی عشق الف چون دال‌ها

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

خداوند کل کائنات را اداره می کند ما را هم اداره می کند ما در من ذهنی فقط یک نوشته کوچک هستیم، خداوند با جف القلم می نویسد و ما هم باید نامه را بخوانیم. یعنی در هر وضعیتی با پذیرش باید فضا را باز کنیم، ولی ما مقاومت می کنیم و می خواهیم با من ذهنی خودمان را اداره کنیم خداوند دریاست و ما در من ذهنی جرعه‌ای از آب دریا، پس خداوند دریاست و به ما آب میدهد.

بنابراین نباید از من ذهنی آب بخوریم خداوند در هر بی‌مرادی به ما گفته که راه را به بیراهه میروی اما ما با من ذهنی راه خودمان را میرویم و درد را ادامه میدهیم و تازه می‌گوییم چرا زندگی وقف مرادمان نیست و چرا هیچ چیز خوب پیش نمی‌رود، زیرا در من ذهنی همه چیز تیره و تاریک است ناهماهنگ است. زیرا عشق، زندگی نیست انسان بصورت لخت به جهان ۱۰-۱۲ سالگی همانیده شده، میشود دال. بی عشق الف و دال میشود با عشق الف از دال جدا میشود، یعنی هشیاری جسمی از هشیاری حضور جدا میشود یعنی تبدیل شدن با او (خدا) یکی شدن.

أَبِ حَيَاتِ أَمَدِ سَخُنٍ، كَأَيْدِ زِ عِلْمٍ «مَنْ لَدُنْ»
جان را ازو خالی مکن، تا بر دهد اعمالها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

بر اهلِ معنی شد سخن، اجمالها، تفصیلها
بر اهلِ صورت شد سخن، تفصیلها، اجمالها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

گر شعرها گفتند پُر، پُر به بود دریا ز دُر
کز ذوقِ شعر، آخر شتر خوش می گشَد ترحالها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

انرژی که از فضای گشوده شده از پروردگار بیاید، دیگر ذهنتان را به مرکزتان راه نمی‌دهید و مدام می‌گویید نمی‌دانم، زیرا فضای باز شده می‌داند من ذهنی را دانش نمی‌دانید و چهار بعدتان شفا پیدا میکند. کسی که تأمل می‌کند که دیگر درد نمی‌خواهد متوجه شده است که از جنس من ذهنی توهمی نیست یک بیت شعر یا با تمرین و تکرار شعرها و با تمرین و تکرار در چالشها، دردهایش شفا پیدا میکند. زیرا نمی‌خواهد من ذهنی را نگه دارد. اما کسی که هنوز کلی درد دارد با من ذهنی روی خودش کار میکند. با من ذهنی مولانا را می‌خواند زیرا می‌خواهد من ذهنی را نگه دارد.

خداوند پیامبران، اولیا یا بزرگانی همچون مولانا را آورده تا رحمتش را به جهان بفرستد. کسانی که مرکزشان را خالی کرده‌اند فال وصال بهشان زده شده. در درون و بیرون نیک می‌آفرینند. رحمةً للعالمین: خداوند می‌خواهد در همهٔ انسانها زنده شود. و پیامبران و اولیا و بزرگان را فرستاده تا تکیه‌گاه ما باشند و ما هر یکی از آنها هستیم.

با سپاس و قدر دانی فراوان
زینب از مازندران 



خانم مهستی از تهران



کرده حق ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

-حدید: آهن

پروردگارا، کمکم کن که از این ناموس سنگین غرور و نخوت رها شوم، دستم را بگیر تا بتوانم به اشتباه خود اقرار کنم. وه که چه سنگین است این غرور کاذب و این ناموس صد من حدید. راه بریدن این بند نامرئی آهنین سنگین را به من نشان بده که در زیر سنگینی اش همه الفهایم دال شده اند. ای فریادرس، به فریادم برس که سنگینی این بار من را به قعر چاه خودبینی و تکبر کشانده است. رسنت کو که آن را بگیرم و از این تاریک نجات یابم؟ این همه مقاومتت را، این همه قضاوتت را بشکن و من را رها کن از این بند آهنین و نامرئی ناموس. ای فریادرس، به فریادم برس که بتوانم به خطای خود اقرار کنم و بگویم که اشتباه کردم و معذرت می خواهم.

منطقی کز وحی نبُود، از هواست
همچو خاکی در هوا و در هَباست
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۸

ای که حرف‌هایت مانند خاکِ پراکنده بی‌ارزشند و همه از روی هوا و هوس هستند، چرا باز هم مقاومت می‌کنی و به بندهای آهنین ناموست متصلی؟ هنوز بر قرینت پیشی می‌گیری و اَنْصِتُوا را رعایت نمی‌کنی و به اشتباهات اقرار نداری و کوتاه نمی‌آیی و مقاومت می‌کنی و صبر نمی‌کنی تا او از زبانت سخن گوید. حال چگونه می‌خواهی بند آهنین ناموست پاره شود؟

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبانُ تان من شوم در گفت‌وگو
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس خاموش باشید، خاموش باشید، خاموش باشید و بر قرین خود پیشی نگیرید و صبر کنید تا از ناموس
صد من حدید رها شوید و باز گردید به سوی من که «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

با سپاس
مهستی از تهران



خانم فاطمه از مازندران



به نام جان و خرد و خدا قوت
غرق پیغام عشق

گفت: هستم غرق پیغام خدا
جادوی کی دید با نام خدا؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶۲

غفلت و کفرست مایه جادوی
مشعله دینست جان موسوی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶۳

پروردگارا هزاران شکر و سپاس نسیم جان بخش صبا دمید و بوی متعفن و لجن زار ذهن پُر منیت با تکرار ابیات معجزه‌آسای مولانای جان را شست و پاک کرد و با صفای جان پیغام و عهد الست را به ارمغان آورد. آری، هدیه‌ای از عشق، از جنس الست و ما را غرق پیغام نورانی‌اش کرد، از طریق شناسایی عمیق و فضاگشایی مستمر تا چشم دل‌مان و چشم عدم‌بین و سکوت‌شنو باز شود.

با قانون و الگوها و باورهای من‌ذهنی از شرم و حیا قلبی جز گمراهی و درد فغان سودی ندارد رهایمان کرد تا با آب شناسایی و درد هشیارانۀ غرق پیغام خدا شویم و به‌جای گله و شکایت در صبر و شکر نیکو در این راه عشق با صدق و راستین گام برداریم و از جمع خویشان معنوی که بوی عشق می‌دهند جدا نشویم. با تمرکز روی خود معجزه‌ خود باشیم. با عزمی راسخ و همت اراده محکم و قوه تمییز قوی فتوادهنده خود در لحظه باشیم، درپاش و نورپاش و جهان را منور به نور عشق کنیم.

تا نقوشِ هشتِ جَنّتِ تافته‌ست
لوحِ دلّشان را پذیرا یافته‌ست
مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۴۹۸


برترند از عرش و کرسی و خَلا
ساکنانِ مَقْعَدِ صِدْقِ خدا
مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۴۹۹

با سپاس فراوان
فاطمه مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com

